آنچه نوشته‌ام همه از دعا نوشت
کلک بنای کاتبی ز وصلا نوشت

نام شاعر

فتح غازه چو کلک از نوشت
آفاق پر ز رنگ ز روح نوشت

باشد به یک نظاره دعا کند علی

امضای حکم از کتاب کند علی

جانب کند ز کنه نقاشات جبرئیل
معنی حسن نقش سراپرده جلیل

ابر نور عشق نقش سر لوح آفتاب
در وصف ... الملک الوهاب
معنی ... دیده کیا بانخ نور ناب
گر واکنی نظر تو بای زرنشان کتاب

تا ... کند
گردد ... ارواح ...
زین پرده نقش ... الملک ...
... جام ...
گوهر ...
تا برون خط دور کند ...

فرماند هر ... علا کند علی تصحیح کن رساله ایمان خویش را روز حساب جرم غلامان خویش را ... دفتر عصیان خویش را

جانت
نبود غبار آینه دل سلسبیل
گر بنگری ... آفاق ...
تا ...
... صدف ...
... صدف ...
... خویش را

درود تو از لطف ادا کند علی

[illegible]

چون گرد باد بادیه پیما کند علی

[illegible]

روز علی [illegible] چون ماه [illegible]

[illegible]

گر جلوه گر شود چو تجلی کند علی

[illegible]

در صورتی که نقش هیولا کند علی

محرم

محرم [illegible]

[illegible]

تا شرح رمز علم الاسما کند علی

[illegible]

فرمان [illegible] ادا کند علی

[illegible] غلمان [illegible] رضوان [illegible]

چون خرم سیر گلشن طوبی کند علی

[illegible]

چون عطر بیز کرده گلها کند علی

[illegible]

با خاکیان ز لطف مدارا کند علی

جان را بفقر ... کند علی

که دفتر کرامت ... کند علی

جانرا بحق ... کند علی

از نسخ ... کند علی

شعر ...

از نعمت ... ازین ...

شیخ ... ازین نظم

چون رستخیز سر زند از خط عدم   از تند باد حادثه این نیلگون خیم   افتد چو صفحه‌های سطرلاب روی هم   بیچاره ... زیر سایه ... نهد قدم

روزی که صبح با تو نماید ستمگری
از نعره ... او النجا بری

هر چند در مظاهر کونین بنگری
بهتر ز ذات او نبود هیچ مظهری

گر روی التفات بمی ... کند علی

آیینه ... نظر یار میشود
... تجلی دیدار میشود

گنجینه جواهر اسرار می شود

خورشید ... مطلع انوار میشود

از ذره ... کند علی



در حضرت نبی ...
با ... قبول اعمال

هر یک چهارده ...
در حضرت علی ...

اعمال ما ... آیات
اعمال ... تو ...

در روز ...
ما را نجات ز محمد و آل

گردد چو خزان بهار عمرم   افسرده شود مرا پر و بال   گویند ازین حظیره بر بر   بر فرع خوب و زشت اعمال

دستی ... بر آرم

... سپارم

از غرق ...
از نعمت نبی ...

محمد ...
در ...

زان ...
...

شعر

بر نخل نبوی در انسب آدم
مجمع نعم فروغان سیام

روزی که اجل اسیر آید
گر بود که نعم گذارد در راه

فیاض حقیقت بود از فیض
بس آن که عزیز بود ماه

نازنین بود و هان ز لطف
با فیض بود وقت سحرگاه

ای آل تو به زجمله آل   مقبول جهانیان چو اقبال   در اوج کرامت ولایت   به شاییه آفتاب تمثال

هر کس که غلام اهل بیت است
آن نجیب که گوهر گرد دل

در رکن ذوات سرمدیان
در زیب صفت عدم الامثال

محبی حجاب نسبی حسب
حسب ذوات اعمال

نقطاس قوم عرض اکبر
و اعلی مراتب اجلال



ای گشته ز فیض خوارق
ز خاک کف تو ... الخ

موسی به عصا شکافت دریا
دست تو شکافت در فلک ماه

عیسی که گذشت ز چرخ چارم
از رخت تو به سدره خرگاه

کردی نعم بقدم آرد نقش
بودی تو ز طاعت نخواه

با عزت نام تو رهیدند   یونس ز ظلام و یوسف از چاه   از شان و جلال تو چه گویم   چون نیستم از جلالت آگاه

با شیخوخی ز آل ...
نور علی دین الی ناه

آنها که طریقه تو دارند
... چو بیکان ... جو داده

... آب ...
در ... دیده

... دلنشان
باشند برای آورده گراه

بارت

در خط قلم نقش برزد
نه شمع جمع جهان بی دم نظار

بافزوده انزل انجیل
بیداد اشکی تو بخار

بایزده عقل بحکمت کردید
ابروز نکرده ار

بجای تو خفت ... آری
ما هست کجای خود ... ار

از بیم جیم شقهٔ لوبیت رایات ضلال شد نگونسار از دین تو مشرقین پر شد وز خلق تو خافقین عطار

منظامی که جهان تو ام
آنکه سخن کند ازین دار

افند ز نجوم سکرت آنت
اندر غزات تیغ دلخوار

دستی سوی دامنت برآرم
بیتم تیغ تو جان سپارم

ای قدوهٔ انبیای [illegible] جاه
سالار رسل قریبی درگاه

گردیده صحیب نبانت
انجان نفقت ازین [illegible]

از رحمت امید وارم
روزی که قدم برون نهم

گرد و بنج ... فروشی
زین بیش ... مالال ما ...

دستی سوی دامنت برآرم
بیتم تیغ تو جان سپارم

ای مشرق نامهٔ انوار گنجور جواهرات اسرار ساح مسالک الممالک یعنی خرد خجسته آثار

افزون ز هزار قرن گردید
ادوار کائنات اطوار

مانند تو دیده در نگشت
ای دور [illegible] آخر الادوار

آن زنگ ... تعینات ان
چون تیغ ... غار

زنجیر ... ار دعا فتاد
جز ازین ... علی کرار

ای جامی

ای نقش جهان ز نگارت کل
برقع ز بالای [illegible] نجاور

[illegible] جیحون [illegible] در
چون تو [illegible] کرد ز نمودی

آن شب سرای [illegible]
برد نه سرای [illegible] دیگر

ای سدره سریر [illegible] نظر
لولاک ز دو لعل [illegible] قسم

با این همه شکوه کیوان   نعلین ترا نهاده بر سر   کرسی ز تو شد بلند پایه   عرش از تو گرفت زیب و زیور

در سدره [illegible] جبریل
[illegible] جنت [illegible] در

چون [illegible]
کرده [illegible]

معنا [illegible] سال [illegible]
[illegible]

در خلعت قدس [illegible]
شد [illegible] تو نغمه [illegible]

زینت همه رسل که حق فرستاد
خاصا که نبودی [illegible]

چون قدر تو [illegible]
نبود [illegible] آفرینش

بودی تو غرض ز لوح امکان
از نقش که کرد کلک ایجاد

تا [illegible] همه را یاد
افزون ز هزار [illegible] گردید

در قاعده خرد مپندار   نبود عجب ار به پیش افتاد   جایی که به والضحی و واللیل   ایزد به سرت قسم کند یاد

ما را که ثنای تو [illegible]
کی داده ثنای تو [illegible] داد

آخر ز کرم [illegible]
چون [illegible]

با نغمه [illegible]
از [illegible]

دیدم [illegible] ناتوانم
[illegible] داد

[illegible]
[illegible]

نام شعر

در ماده تاریخ فوت [illegible]

دریغا که شیخ حسن کلکو
سفر کرد از این جهان گذران

تا شغل نمودند از اهل خرد
کرده کلش فضل به بر کرده بود

زنیم در غم این شیخ گوید
نوا یکی کرده [illegible]

بگوشم صدا آمد از چار سو   دریغ ای فلک شیخ اسلام کو   ز پیر خردمی نمودم سؤال   ز تاریخ رحلت بدم جستجو

کنار کن [illegible] کف
صدا ابن [illegible] تاریخ او

تاریخ جنت [illegible]

ای اول صبح نور اسجاد
سلطان سریر ملک اشرف

ز شمس فراغ فرو تو شی
کزینی رفعتم تو بادا

ستم حسین غریب بلا کربلا
ستم که عزت [illegible]

جواب [illegible] از آن سر [illegible] نمود
که بجز [illegible] کند

کرای لقب عالم مقام و جلال
عزیز کرده در کاه ایزد متعال

محی آنکه را ما [illegible] داده
بهر کون کرده همه برتری داده

چه شود که بخشکی حمایت من   ز بارگاه آل کنی شفاعت من   خطاب کرد که ای ماه بنگو طوار   اگر قبول کنی دین احمد مختار

مخزن [illegible]
ز بارگاه آل [illegible]

جوابی [illegible] از آن [illegible]
کی بخت از [illegible]

بلطف [illegible]
دمی که جان [illegible]

برشته تا [illegible] استغفار
کنیم رو بجانب [illegible] غفار

زنیم

که چون نسیم کنی از بر زلف کوتاه
بیا که گنج فرصت بیاجهد از
ز شان و منزلت تو جهان شود معلوم
که به عرض نمودم که ای بر مظلوم
دمی ز روی ادب حضور تو [illegible] سلام
بیا که آن به لطف [illegible] نام
برادرانم ز نمودم ز [illegible] عجز و ادب
کرفتم آن [illegible] نشستم [illegible] کتاب

کان من توان آن زمره که رتبه جلیل بوصف چند شمار استوده در انجیل بحق آنکه ترا داده برتری بانام زنام وصل ترا دست مرا گر علام

منم که [illegible] عیسی [illegible] علام
منم که زنور [illegible] جناب [illegible] نام
جناب [illegible] با [illegible] جمشید
محمد [illegible] صدر [illegible]
منم فضل [illegible] منم [illegible] نظام
منم غریب منم بیکس [illegible]
اگر ز فضل [illegible] نیاز [illegible]
خطاب کرد [illegible] انجام

چه جو نابدل اهل آسمان کنم
بروی نعش تو افتاده و فغان کنم
فتاده دیدن تو چند را صدا [illegible]
بسوی [illegible] نمود کنند
نظر به سوی تو [illegible] افتاده در [illegible] کن
[illegible] منظره [illegible] برون کن
[illegible] نازی [illegible]
فغان در زاری [illegible]

به جستجوی سر خون چکانت افتادم برنگ گردی کاروانت افتادم دیگر نمانده مرا تاب محنت دوری بکن نگاره [illegible] جوری

کرفتم
بگیرم [illegible] صد [illegible]
درین ظهور [illegible] بیکسی افتادم
اگر ندیدم ازان ازدحام [illegible]
چه جوشش [illegible] آمد از [illegible]
[illegible] افتاده [illegible]
که ازین [illegible]
ز راه صدق [illegible]
چو طفل [illegible]

ولیک از پس آن پرده می‌شنیدم باز
که بود آن ز مظلوم ... باز
... [illegible]
ز آل ... با ... [illegible]
... [illegible]
... داغ ... فراق ... [illegible]
... سوز ... [illegible]
... [illegible]

چه ظلمها که بمن از یزید ملعون رسید چه جورها که ندیدم از آن عنید پلید اگر ز تشنه لبی شمه‌ای کنم آغاز ز سوز آینه خاطرت رود بگداز

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

چه دیر ... بیقراری ما
ستاره تیغ ... بیداری ما
چه دیر کسی ... بازی
... [illegible]
کسی نماند ز احباب ... [illegible]
... سوز ... [illegible]
چه سرگذشته خود را ... [illegible]
... [illegible]

بلند گشت از آن پرده ناله و زاری بان رسید که سوز و سپهر زنگاری زنی که گریه بلند به جوشش میکرد چنین خطاب بفرزند خویشتن میکرد

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

چو عکس آینه [illegible] دور [illegible]
گرفت آن [illegible] مظلوم [illegible]
بر او دعا [illegible] کربلا [illegible]
چنانکه ذره [illegible] در افغان شد
برید کرد نظر سوی [illegible]
خطاب کرد که [illegible] ای خدا
نظر کنید بدین [illegible]
که کرده [illegible] خطا بعرض [illegible]

در این مکالمه بود آن رسول عرش جناب رسید بر ثقلین از فراز عرش خطاب که ای معاشر سکان خطه امکان ز شرم چشم بپوشید [illegible]

که آفتاب [illegible] جلالت [illegible]
[illegible] ز [illegible] عرش [illegible]
[illegible]
جناب [illegible] الله [illegible]
بعزم [illegible] خونی [illegible]
[illegible] چه دیده [illegible]
[illegible] خطاب [illegible]
[illegible]

بیوسر [illegible] بیرون [illegible]
[illegible]
چو دیدم [illegible] فرازم
[illegible] انتظار [illegible]
[illegible] آرزو [illegible]
[illegible] افکنم
[illegible] زادی [illegible]
[illegible] جهان [illegible]

ز سوز تشنه لبیها چه [illegible] سازم شرر بخانه صبرت چگونه اندازم بعزم جنگ چو از خیمه شد برون ز جمال [illegible] خود [illegible]

[illegible]
تیغ [illegible] جدا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کشوده دیده و بر پا نموده سلام
فغان و ناله برآمد ز [illegible] کرام

[illegible] بایستی [illegible]
بعرش [illegible] بالا [illegible]

[illegible] تمام [illegible]
زبان [illegible] گداز [illegible]

بناز گفت که ای [illegible]
خوش آمدید [illegible]

به سرفرازی من رنجه کرده اید قدم   به دلنوازی من آمده ز راه کرم   خوش آمدید نهادید پا بدیده من   نثار راه شما این سر بریده من

زبان [illegible] بودن [illegible]
که [illegible]

رسید [illegible]
[illegible] آمده [illegible]

نماز [illegible]
تمام [illegible]

بیا [illegible]
[illegible]

بزیارت

بزیارت [illegible] آمد
کجا [illegible] آمد

جوانب [illegible] شد
ز نور [illegible] کرسی نورانی نمایان شد

نشسته بود [illegible] شاهانه
شهی که کرده [illegible] جبرئیل دربانه

ز صفحه رخ [illegible] غم [illegible] نبود
ز دیده [illegible] نبود

بسان تعزیه داران دست زد بر دست   ز روی تخت برآمد بخاک تیره نشست   سر بریده با فغان بسوی او غلطید   ز شوق روی بپای [illegible] نهاد [illegible]

بناز گفت سلام علیک یا جداه
انا الحسین که مقتول [illegible] یا رسول الله

منم حسین [illegible]
ز [illegible] دیده [illegible] بود

منم حسین که [illegible]
سر [illegible]

منم که [illegible]
دمی [illegible]

پیران از او اولو العزم [illegible] بانی

نمیشان ان [illegible] کامله

بیان لطف ازین جاده [illegible]

بیاد [illegible] فتاد [illegible]

[illegible] که [illegible] از [illegible]

[illegible] ازین [illegible]

که [illegible] از [illegible] در آن [illegible]

چنین نمود تفحص که وادی طلب

پی زیارت فرزند شد کونین همی رسید بیک سو شیدای ثقلین چنین کشیده طراز صحیفه ارباب که چون ز فرط توحش خود شدم غایب

ز [illegible] عالم [illegible]

بر [illegible] چون [illegible]

[illegible] گذشته

بگریه [illegible] روان گذشته

که [illegible] دیده [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

بیان [illegible]

درین [illegible]

اشاره کرد بصندوق کای امانت [illegible]

تمام بردگیان [illegible] عفت [illegible]

کنی محافظتش [illegible]

بوقت صبح [illegible] باری [illegible]

قبول کرده و صندوق [illegible]

[illegible] دعا [illegible]

نگاه [illegible] روان [illegible]

بشغل طاعت پروردگار [illegible]

ز بعد رسم نیازش بحضرت منان برای دفع کسالت بجو بگشت روان بوقت نیم شبی چون ز خواب شد بیدار که تا بنالد و گوید در سرا اظهار

از آنکه [illegible] دیده [illegible]

ز درد [illegible]

چو دید [illegible]

فتاده [illegible]

صدای [illegible]

فغان [illegible]

نسیم [illegible]

نسیم [illegible]

چنین



روایت است که چون کاروان غم فرجام
چو آفتاب نمود روی بسوی شام
با اهلبیت جفا پیشه خیز کرده
زکین سر شهدا را بنیزه کرده
فتاده در پی هم بحر لا و مکنون
بنوک نیزه سر زهره و مه بیرون
بود بر سر آن نیزه کی داده ظهور
که صبح داده ز شرم آفتاب نفور

بدین طریق چو شد گرم جاده پیمایی فتاده قافله راه بدیر ترسایی چو در حوالی دیر انتخاب جا کردند فرود آمده خیمه‌ها بپا کردند

رسیده نوبت خرم بر آن یک جا شام
کرامت نبوی را بنیزه بر شام
بنای کار بر این شد که در کلیسیا خیزند
ز کوه شیر بر این نما فقی تیز زنند
از آن بلیه خلاصی بجهد بینند ما
ز راه جور رسانند سر شهیدان را
شنید ابن سعد لعین مطلع از این جا
چنین نمود مقرر تجویز ارا
کرامت

کرامت نبوی را نمود آشکارا
بسوی دیر ببیرون تنیش نمود را
سر امام مبین را نهاد در صندوق
چو شمع رفت ز مخلصان برشته معشوق
روان گشت بسوی دیر خود راهبی
جان آگر که داد وان سعد آن سالقینی
نعیم بود در آن دیر بی بهانه
حرم بسر و صد جهودی مسلمانه

اگر چه عمر گرانش بکیش ترسا گذشت برنگ زلف پریشانی چلیپا داشت نوشته بود قضایش بصیغه انعام برات حسن و صحو منبع اسلام

چو دید چون نماد رو برابر آمد اطوار شی
بگفت با ابن سعد ساعی
جواب داد بر ابن حضرت ان نه بود
که در عراق یکی با یزید یاغی بود
بابن سعد یزید پلید فرمان داد
بر روی گنج بر او ثروان داد
زبعد جنگ که صد لرکی ما کرده
تمونی قتیل عیالش اسیر ما کرده

[illegible]

خطاب کعبه شفقت بسوی خویشتن خواند هزار در کرامت بدامنش افشاند نوید داد مراد را که ای وفا اندیش ز صدق خویش رسیدی

[illegible]

توی که جد تو مبعوث بر هدایت است اطاعتش سبب رستگاری عقبات قسم بانکه من در لحد گشته منزل بذات [illegible] آن یگانه متعال

[illegible]

چو گیتی بودمان [illegible] شهدا
نشنیده ام که کسی [illegible] اعدا

[illegible]

[illegible] بود واله [illegible]

بو ملکی [illegible] بو دیواره کناه
[illegible] کناه

بحر نشانه در عرش دستگاه نبود رواق منظره و صحن بارگاه نبود
بحکم لم یزلی فیض بود معمارشی زبرده تتق نور بود دیوارشی

[illegible] بود در نقش
[illegible] نقش
[illegible] بود
[illegible] بود
[illegible]
[illegible]
از آن [illegible] داده
[illegible] داده

احوالنی [illegible] سوردی ... ان
[illegible] ... ان

[illegible]

[illegible]
[illegible]
آمدن [illegible]
[illegible]

[illegible]

چون اهل بیت زینب لحزنه کوردیلر شیون کنان زینبه سار و بو کوردیلر
شاه شهیده نعشنی غرق خون کوردیلر اولماهی حاله لنک آرایه آلدیلر

[illegible]
جمع اهل بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کناه
[illegible] کناه

ما نسی [illegible] ده وار [illegible] انصاف [illegible]

[illegible]

محنت نصیبی دشت بیابان اهلبیت

[illegible]

روز جزاده چون اولاد دین اهلبیت

[illegible]

فلکلر کوکب [illegible] مهر انور [illegible]

[illegible]

قالوب [illegible] عترت پیغمبر [illegible]

مصیب

[illegible]

قالبدور [illegible] دنیا [illegible]

[illegible]

قرا [illegible]

[illegible]

وار در جکرده داغ [illegible] زینبک

اولمش [illegible] زینبک

پروانه تک یانار [illegible] جانی زینبک

چون [illegible]

زینب [illegible]

[illegible] افغانی زینبک

صحرای کربلاده که سلطانی زینبک

[illegible]

هر کیم [illegible] جانی زینبک

[illegible]

یوز قویدی عرشه ناله و افغانی زینبک

[illegible]

اولدی [illegible] کشتی [illegible] طوفانی زینبک

قربان اولایدی کاش [illegible] جانی زینبک

ای [illegible] فاطمه

ای [illegible] فاطمه

[illegible] فاطمه

ای [illegible] فاطمه

ای [illegible] جانانی زینبک

[illegible]

۱۰

[illegible]

قوجارلر بربرینی اول کونده آل حیدر آغلرقان

اولارون حالتینه داغ اولوب هم کافر آغلرقان

[illegible]

کم صغر [illegible] آغلرقان

اولبدور

[illegible]

اوکونکه عرصهٔ محشرده اهل محشر آغلارقان

[illegible]

بلکه بیز سنک کبی نامحرم ایمز
کرچه عزت بولدیلر [illegible] ایمز
بو نوع شکرده ایردیلر [illegible] اولماه
بو نوع [illegible] رسول الله
فغان [illegible]
[illegible] الله اولدیلر
سنکا بو نوع [illegible] الله
[illegible] اولادی مصطفی بولدیلر
سلاله [illegible] ختم انبیا بولدیلر

[illegible]

زنکی چون بو [illegible] اولدیلر
خطا ایتدیکی [illegible]
[illegible] بو شنده [illegible]
[illegible] ایدی
کرا [illegible] شهید ایلدی
[illegible] ایلدی
عجب [illegible] کرانیز
کیم [illegible] ایمز
سنک

502

[illegible]

سنکا انکله [illegible] اوز
کیمسه [illegible] غلام عیسی اوز
چو اولدی [illegible] الاحباب [illegible]
اولوردی [illegible] احترام [illegible]
اومز [illegible] بو کوندن [illegible]
کر [illegible] ایلیوب [illegible]
سنک بو [illegible] القدر
اونکا کیم عیسی [illegible] القدر

[illegible]

آنی امام [illegible] الکریان
او [illegible] [illegible]
[illegible] خطاب
[illegible] الالباب
کرای امام [illegible] اسلام ایت
کرم [illegible] اسلام [illegible] ایت
[illegible] الکام ایت
[illegible] ایدی
[illegible] ایدی

[illegible]

[illegible]